



سر گذشت مکتب رفتنم

یادم است که کودکی بیش از شش سال نبودم که قصه های شیرین از فامیلم در گوشم زمزمه میشد « بچه ما بخیر مکتب میره، باز درس میخانه، معلم میشه، داکتر میشه، انجنیر میشه ». در نظرم می آمد که من معلم شده ام، اما معلمی چه خواهد بود و یا انجنیر شده ام، انجنیر چه کسی است. ها بلی داکتر کسی است که من را پچکاری کرده و دواى تلخ برایم داده است. نمیدانستم که چه خواهد شد، اما مطمئن بودم که پدر، مادر، خواهر و برادر دارم.

یادم است که شامل مکتب شدم، خواهر بزرگم هم شامل مکتب بود. مکتب من و مکتب خواهرم کمی فاصله داشت. او دستم را میگرفت و تا مکتبم میرساند و خودش دو باره به مکتب خود بر میگشت. یادم است، نام اولین معلم ما آصف خان بود، چقدر انسان مهربان و با محبت که توانست با محبت خود محبت مکتب را برای ما بدهد. صنف اول، دوم، سوم در مکتب که هم نام پدرم بود، سید جمال الدین افغانی بسیار خوش گذشت.

یادم است که ختم صنف سوم بود، هوا سرد شده و شروع زمستان را مژده میداد و رخصتی های زمستانی آغاز میگردد. نتایج امتحان صنف سوم اعلان میشد. همه در صحن مکتب جمع شده بودند، در پیشاپیش چهار میز با هم چسپیده چیده شده بود، درست مثل ستیج. پارچه های شاگردان که نتیجه زحمات یک ساله شان بود، قرائت و تقدیم شان میشد. کسانیکه اول، دوم و سوم نمره شده بودند، تحفه داده میشد.

یادم است که نامم خوانده شد و رفتم نزدیک، مرا بالای میز بلند ساختند، چک چک کردند. آصف خان معلم ما سه دانه کتابچه، سه دانه قلم پینسل و یک تخته کاغذ بری جهت پوش کتاب هایم برای من داد. اما من اشک خوشی و غم در چشمانم جاری بود. خوشی به خاطری که سوم نمره شده بودم، اما غم که دگر غم خواری نداشتم. پدرم دگر وجود نداشت و فوت کرده بود.

یادم است که چه مشکلاتی که دامنگیر فامیلم ما شد. برادر کلانم که سن بیش از بیست سال نداشت مسؤولیت خانه را بدوش گرفت، خواهرم از صنف چهارم مکتب را رها کرد و دیری نگذشت که جبر روزگار از ما جدا شد و به شوهری داده شد.

برادرانم با وجود مشکلات اقتصادی متوجه درس و تعلیم من بودند، از مکتب ابتدایی به مکتب لیسه درس را دوام دادم.

یادم است که مکتب ما مقبول بود، هر سال زنگ میشد، میز داشت، چوکی داشت. صنف های روشن و هوادار. کتاب برای ما توزیع میشد. کتابچه، قلم، پینسل پاک، بوتل رنگ، تخته مشق و غیره. مواد کمکی یونیسف در مکاتب توزیع میگردد، کانتین داشتیم، مخزن آب داشتیم و معلمین فراوان در هر رشته. معلمین لسان انگلیسی ما از انگلستان می آمد، معلمین ساینس ما از هندوستان.

یادم است که جهت نظم و دسپلین مکتب زمرک بود، سارندوی بود که از خود شاگردان تربیه میشدند. جشنهای معارف و نندارتون ها را کمک میکردند.



هر کس کوشش میکرد که اولادش به مکتب برود و نمرات خوب داشته باشد. هر کس پرسان میکرد که «مکتب میری، صنف چند استی، چندم نمره استی» این خاصه مردم ماست که خود را گرسنه می مانند اما کوشش میکنند که اولادشان باید درس بخوانند.

یادم است که با گذشت شرایط ناگوار اقتصادی فامیلی مکتب را تکمیل کردم. اما در مکاتب همه چیز فراهم بود.

اما امروز؛

من با نبود پدر، چقدر رنج کشیدم که تا حال جبران پذیر نیست. جنگ جان پدران، مادران، برادران و خواهران فامیل ها را گرفته است. معلولیت و معیوبیت در هر فامیل دیده میشود. ضعف اقتصادی باعث آن شده که هزاران طفل از مکتب باز مانده و در کارهای که از توانشان بالاست مصروف کار شوند.

اولاد هائی که در جنگ تولد شده و بزرگ میشوند، آیا آرزوی درس خواندن و مکتب رفتن را ندارند! کجاست پدر و مادر از دست رفته شان که آنها را کمک کند.

و اگر با سر برهنه و پای برهنه جایی که بنام مکتب است که نه سقفی دارد و نه میز و چوکی و نه قلم و کتابچه و کتاب و نه معلم حاضرند درس بخوانند و شرایط مساعد نباشد، چه سرنوشتی در انتظارشان خواهد بود.

چو شمع از پی علم باید گداخت که بی علم نتوان خدا را شناخت

اولاد وطن بدون علم و تعلیم و تربیه واضح است که به چنگ چند گروه یاغی و باغی بی علم که حتی خدا را هم نمی شناسند می افتند.

پس بیایید کمک را به اولاد های مان سر مشق قرار داده و در راس این هدف ، انسان های آینده ساز وطن خود را از بد بختی نجات دهیم.

پایان